

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

# عَنْوَانِ بَصِيرَةٍ

مجلس بیست و سوم

سید محمد حسن حسنی ظہرانے

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ، أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدِ الْحَمِيدِ

المحمود و على آله الطيبين الطاهرين الحُجَجِ الْمِيَامِينِ

و اللَّعْنَةُ الْأَبَدِيَّةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

فقال: يا أبا عبدالله! لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْتَّعَلُّمِ، إِنَّمَا هُوَ نَوْرٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ. فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوْلَاً فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ وَاطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ وَاسْتَفْهَمِ اللَّهَ يُفْهَمُكَ.

امام صادق عليه السلام به عنوان بصری اینطور می فرماید که: تصوّر نکن علم به فراگیری بعضی از محفوظات یا رسیدن به بعضی از نتایج علوم رسمی و ظاهری است. بلکه علم عبارت است از نوری که خداوند در قلب هر کسی که بخواهد او را هدایت کند، قرار می دهد؛ به او می گویند علم. به عبارت دیگر علم به معنای انکشاف واقع است. باید ببینیم که واقع چیست. واقع چه مقوله ای است و واقع چه مفهومی است. چرا امام صادق علیه السلام به این علوم اطلاق علم نمی کنند؟ و علم را عبارت است از نور می دانند؟ تصوّر ما از نور عبارت از جرقه هایی است، یک حالات ظاهری است، یک تشبیه بین محسوس و بین معقول است و تصوّر می کنیم که انسان در دلش وقتی که نور پیدا می شود، روشنایی پیدا می شود. شبیه آنچه که در عالم حس برای انسان حاصل می شود، آن هم منظور امام صادق این است. نه، این نیست. حتّی اطلاق نور بر این نور

ظاهری، این اطلاق به لحاظ ظهور و به لحاظ روشن بودن و غیر مبهم بودن است. شما وقتی که وارد این اطاق می‌شوید در شب، همه چیز برای شما مجهول است؛ اگر پنجاه نفر در این اطاق باشند، شما پایتان می‌خورد به این، به آن، زمین می‌خورید، با یکی برخورد می‌کنید، تصادم می‌کنید، چرا؟ چون حقایق در این اطاق برای شما مجهول است. حقایق در این اطاق برای شما مخفی است. نمی‌دانید در این اطاق انسان است، سنگ است، چمدان است، چوب است، آهن است؟ همه چیز برای شما مجهول است. وقتی که چراغ را روشن می‌کنید، همه چیز برای شما روشن می‌شود. همه چیز برای شما واضح می‌شود؛ بین انسان و بین سنگ را فرق می‌گذارید. بین جاندار و بین غیر جاندار را فرق می‌گذارید. این چیست؟ علتش این است که چراغ روشن شده، چون نور وجود دارد، خارجی برای شما مشخص شده. قضیه آن فیلی که از هندوستان آمده بود را که مولانا دارد لابد دوستان به یاد دارند. یک وقتی گفتند یک فیلی آمده و گفتند حالا برویم تماشا کنیم. در تاریکی بود. یکی آمد دست به دُمش زد، دید دُمش به این شکل است و استوانه‌ای شکل است. گفت: فیل اینطوری است. یکی آمد دست به پایش زد و گفت: اینطوری است و یکی خرطوم و...؛ وقتی که همه آمدند بیرون، گفتند: خب حالا فیل چه طوری است؟ آمدند تعریف‌های متفاوتی را ارائه دادند؛ یکی گفت فیل اینجوری است، چون من اینجوری حسش کرده بودم. آن گفت: اینطوری است، اینطور حسش کرده بودم. ولی چرا تعریفها متفاوت بود؟ چون نور نبود. چون نور نبود، تعریف می‌شود متفاوت، برداشت می‌شود متفاوت. هر کسی از ظنّ خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من هر کسی با برداشت خودش نسبت به قضایا نگاه می‌کند و چون برداشت‌ها متفاوت هست لذا واقعیتها متفاوت می‌نماید. نه آنچه که هست

می‌نماید؛ متفاوت است. حالا راهش چیست؟ راه اینکه انسان به واقعیت برسد چیست؟ و به عبارت دیگر واقعیت چیست؟ راهش این است که انسان نور داشته باشد. راهش این است که انسان ملاک برای تشخیص حق و باطل داشته باشد. آن نور است. اگر این را داشت، مسائل و قضایا دیگر بر او مشتبه نخواهد شد. اینطور نیست: دو سال نسبت به یک راهی حرکت بکند و بعد از دو سال پشیمان بشود. چون از اول تشخیص داده، کسی که تشخیص بدهد دیگر نمی‌تواند بر خلاف تشخیصش عمل کند. ولی کسی که نور ندارد، نه؛ می‌رود، می‌رود، می‌رود، تا یکمرتبه به بن‌بست می‌رسد: عجب! ما ده سال دنبال کی بودیم؟ ما ده سال چه راهی را می‌رفتیم؟ ما ده سال به دنبال چه مطالبی بودیم؟ چرا؟ چون نور نداشته از اول، راه را بیراهه می‌رفته و یک جا به بن‌بست می‌رسد که می‌بیند، عمرش تلف شده. بالاخره این دو سال، سه سال، چهارسال، ده سال، از عمر انسان است دیگر، اما آن کسی که نور دارد، یک روز را بیراهه نمی‌رود. می‌رود پیش آقای حداد، آقای حداد را می‌شناسد، به همان لحظه اول می‌شناسد. چون نور دارد. می‌رود پیش مرحوم علامه طباطبایی، می‌شناسد: این مرد، مرد حق است. میزانش به حق می‌گردد. آن شاهین ترازویش در اعتدال قرار می‌گیرد. اما بقیه چی؟ نه، نگاه می‌کنند: به به! چه آقایی! به به! چه حالی! به به! چه خصوصیتی! حرکت می‌کنند به دنبال و بعد یک مرتبه به بن‌بست می‌رسد. لذا از اول گفتند: باید نور داشته باشید. ملاک در دست داشته باشید. شاغول در دست داشته باشید. اینها وسائل و وسائلی است که با توجه به اینها انسان می‌تواند به یک حقیقت برسد. به یک واقعیت می‌تواند برسد. برای این گفتند: نگاه به عبادت نکنید.

امام سجّاد علیه‌السلام در یک نامه‌ای برای محمّد بن مسلم زهری می‌نویسند - و در یک نامه دیگر برای شخص دیگر - می‌نویسند: نگاه به عبادت یک شخص نکنید. نگاه به رفت و آمدش در بین مردم نکنید. نگاه به حسن سلوک و رفتارش نکنید. ممکن است تمام اینها ظاهر سازی و فریب باشد. آخر کسی وقتی می‌خواهد بیاید در یک دل و در یک طیف نفوذ کند، با سخن جذّاب، ارتباط خوب، حسن سلوک، علم، اطلاعات، اینها همه وسائط و ادواتی است که یک شخص باید اینها را داشته باشد؛ حالا هر که بر حسب موقعیت خودش. ولی اینها فایده ندارد. امام علیه‌السلام می‌فرمایند که: **لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْتَعَلُّمِ** «علم با فراگیری نیست، علم با فراگیری برای انسان حاصل نمی‌شود» آیه‌ای در قرآن، بسیار آیه عجیبی است نسبت به این مسأله. راجع به مسائل دنیا و جریاناتی که در عالم دنیا اتفاق می‌افتد، این آیه خیلی عجیب مسأله را باز می‌کند و روشن می‌کند. **﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا﴾**<sup>۱</sup> الآن که داشتم می‌آمدم این آیه به نظرم آمد. دیدم واقعاً آیه، آیه عجیبی است. خداوند آب را از آسمان می‌فرستد و هر وادی و هر گودی به اندازه ظرفیت خودش از این آب بهره‌مند می‌شود و پر می‌شود. **﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ﴾**<sup>۲</sup> وقتی که این آب می‌آید، سیل می‌آید، با خودش خار و خاشاک و کف و... این چیزها می‌آورد. اینها می‌آید رو، اینها می‌آید بالا، بالای آب قرار می‌گیرد و بعد به مرور زمان این حباب و این کف از بین می‌رود. یک مدّت که بماند، شما وقتی که روی آب نگاه می‌کنید دیگر حباب نمی‌بینید، دیگر کف نمی‌بینید، همه رفت، از

۱- سوره الرعد (۱۳) صدر آیه ۱۷

۲- سوره الرعد (۱۳) قسمتی از آیه ۱۷

بین می‌رود، ولی خود آب برجاست، خود آب سرچایش هست **«وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمُكِّتُ فِي الْأَرْضِ»** «آنی را که به مردم نفع می‌دهد، آن می‌ماند؛ جایگزین می‌شود در زمین.» بعد می‌فرماید خداوند: **«كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ»** <sup>۱</sup> «اینطوری خداوند مثل می‌زند» این آیه دقیقاً حقیقت توحید را در تمام مظاهر کثرت می‌نمایاند. ما دارای علومی هستیم. علوم مختلفی وجود دارد. یکی از این علوم طبابت است، یکی از این علوم، فرض کنید که ریاضیات است، یکی از این علوم شیمی است، یکی از این علوم هندسه است، یکی از این علوم معماری است، یکی از این علوم... و همینطور علوم و فنون مختلفی که در این عالم وجود دارد و هر کدام از اینها کاری از او برمی‌آید که از دیگری بر نمی‌آید. یک جنبه‌ای دارد، این جنبه، جنبه ظاهری است؛ یک جنبه‌ای دارد، جنبه علمی است. در جنبه ظاهری، همه این علوم با همدیگر فرقی نمی‌کنند. علم طبابت، مسئولیت تشخیص مرض و مداوای مرض را دارد دیگر، اول باید مرض را تشخیص بدهد بعداً مداوا کند. ما می‌بینیم این انجام می‌شود، هست، در خارج هم تجربه ثابت کرده؛ سردرد می‌گیرد، آقا جان! این قرص را بخور، استامینوفن بخور، خوب می‌شود. دل درد می‌گیرید، فرض کنید که فلان چیز را بخور، سایمتیدین بخور و سایر ناراحتی‌هایی که هست و انجام هم می‌دهیم و به تجربه هم ثابت شده دیگر، هست، مبنای طب بر تجربه است. در ریاضیات همینطور است، در شیمی همینطور است، در فقه همینطور هست، فقه مسئولیت افعال مکلفین را دارد. این کاری را که انجام می‌دهند، حلال است یا حرام است، مستحب است، مکروه است چیه؟ چه حکمی دارد؟ فلسفه مسئولیتش شناخت وجود و هستی را دارد.

حقیقت وجود چیست؟ آنچه که در عالم ما می‌بینیم واقعیتش چیست؟ آیا ماهیت اصیل است یا وجود اصیل است؟ ارتباط بین مخلوق و بین خالق به چه کیفیتی است؟ خالق که مجرد است چطور مخلوقش مادی از آب در می‌آید؟ چه پیوندی بین ماده و بین مجرد برقرار است؟ فلسفه مسئولیت پرداختن به جوابهایی که بر این اشکالات و بر این سؤالها مترتب است، این انجام می‌دهد. هر علمی یک کار منحصر به خودش را انجام می‌دهد. این همان **﴿فَأَمَّا الزُّبْدُ فَيَنْهَبُ جُفَاءً﴾** است. خداوند این علمی را که برای انسان، این علوم را نازل می‌کند، مگر غیر از این است که از ناحیه اوست؟ شما حافظه نداشته باشید، ممکن است یک علمی را کسب کنید؟ هر چه را که می‌خوانید مثل یک نوار ضبط صوت که بعد پاکش می‌کنند، از ذهنتان پاک شود. شب تا صبح مطالعه بکنید، صبح انگار اصلاً هیچ چیز نخوانده‌اید. صبح تا شب بروید سر کلاس، ذهنتان پر بشود، شب که می‌خوابید، صبح بلند می‌شوید اصلاً هیچ چیز در ذهنتان نیست. فردا همینطور، پس فردا همینطور، پس بدون حافظه آیا ممکن است انسان به یک جایی برسد؟ نمی‌شود. بدون استعداد؟ نمی‌شود. بدون حدت ذهن؟ نمی‌شود. بدون امکانات خارجی؟ اگر یک شخصی حافظه بسیار خوب و استعدادی داشته باشد ولی موانع خارجی داشته باشد، دل درد داشته باشد، سردرد داشته باشد می‌تواند چیزی یاد بگیرد؟ نمی‌تواند، اینها دست کیه؟ حافظه را از کجا آوردید؟ از خودتان آوردید؟ استعداد را از کجا آوردید؟ موانع خارجی را چطور می‌توانید برطرف کنید؟ شما هر چه مستعد باشید، حافظه این سینا را داشته باشید، هر چه می‌خواهید باشید، حدت ذهن... حالا این چیزهایی که تعریف می‌کنند ما نمی‌دانیم درست است، علی‌ای حال، تا چیزی نباشد که... هستند، بودند، خیلی

از افرادی که اینها استعداداتشان، قواشان غیرطبیعی بوده. تا اینکه موانع برطرف نشود و مقتضی نباشد، انسان نمی‌تواند به اینها برسد. همه آمادگی‌ها را داشته باشید، کتاب نداشته باشید که به او مراجعه کنید؛ فایده ندارد. استاد نداشته باشید که اشکالات را از او بپرسید؛ فایده ندارد. این شرائط و اینها از کجا آمد؟ غیر از این که از مبدأ اوّل و از ملاًّ اعلی برای انسان می‌آید این توفیقات؟ این می‌شود چی؟ ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾ علم طبابت و پزشکی حقّ است و درست است و در این شکی نیست. نتیجه‌اش هم نشان داده، البتّه به آن مقداری که بهش رسیدند و الاّ به آن مقداری که نرسیدند که میلیونها هنوز فاصله است تا اینکه....

یک وقت در بیمارستان من در خدمت مرحوم آقا عرض کردم که: آقا! من اینطور که به نظرم می‌رسد، علم پزشکی نسبت به واقعیات وجود انسان یک بر هزار هم نرسیده، ایشان فرمودند: یک بر میلیون نرسیده است. مرحوم آقای انصاری یک وقت در روزهای جمعه می‌رفتند بیرون (- بیرون همدان -) با دوستانشان می‌رفتند و ظهر آنجا بودند و عصر دیگر برمی‌گشتند. لابد از این دوستان ما که الآن اینجا هستند فقط حاج قاسم آقا از این قضیه مطلع هستند؟ خلاصه پیر ما آقا! ایشان هستند. بی‌رودربایستی و خلاصه بدون مجامله، ایشان می‌رفتند و بعد برمی‌گشتند. خدا رحمت کند مرحوم آقای بیات - رحمة الله علیه - از آن دوستان قدیم و اهل سابق و یار غار و ملازمین با مرحوم آقای انصاری که خداوند هم به ایشان توفیق داد و دیگر عنایتش شامل حال ایشان شد و الحمد لله با دست پر دیگر از این جا رفت. ایشان خودشان تعریف می‌کردند یک روز برای مرحوم آقا، من هم نشسته بودم گوش می‌دادم، می‌گفتند که: با مرحوم آقای انصاری که داشتیم می‌آمدیم، از کنار همین جوی آب، سرازیری بود، داشتیم می‌آمدیم، یک علفی بود، همینطور علفی که گوسفندان می‌آیند، می‌چرند و کنار



جوی آب در می آید. ایشان با پایشان زدند و گفتند: فلانی! این علف را می بینی؟ این علف، این علف درمان هفتاد مرض غیرقابل علاج است. همین علفی که، همین که داری الآن می بینی. اما مصلحت الهی تعلق نگرفته مردم به این چیز اطلاع پیدا کنند. کار عزرائیل کساد می شود. اگر قرار باشد همه بدانند، عمرها می شود چهار هزار سال، پنج هزار سال، ده هزار سال، عزرائیل چه کار کند؟ باید دست روی دست بگذارد همینطوری، چه می گویند؟ می گویند: کاریابی؟ بالاخره خدا هم باید برای ملائکش کاریابی کند، اشتغال درست کند، حقوق می دهد، باید کار انجام بدهند. لذا شما و یکی از مسائلی که هست امام زمان علیه السلام که می گویند: هزار و چهارصد سال عمل دارند، معجزه نکردند، نه آقا جان! از این چیزها بلدند، از همین کارها، تا می بینند یک خورده خسته می شوند، فلان چیز را می خورند. هیچ نیازی ندارد. نه اینکه حالا بخواهند یک اعمال یک قوه ولایی بر خودشان بکنند و یک، خلاصه، خودشان را خارج از قوانین طبیعی قرار بدهند. البته نه اینکه اینها نیست، هست، اینها همه اش است ولی یک امر ساده بدهی، امر ساده. یک صدمش را اگر ما بدانیم، عمر نوح را می کنیم و عمر... نمی شود، مردم باید بیایند و بروند. بیایند زمین، بیایند، بروند. خلاصه ملائکه کار بکنند، بیکار نشینند، خلاصه اینها همه اش در حال احیاء و اماتة و مظاهر حیات و ممات الهی، باید این مظاهر دائماً در حال تکوین و تکون و تبدل باشند. ایشان می فرمایند: دوی هفتاد مرض غیر قابل علاج، چون ایشان طبیب هم بودند. مرحوم آقای انصاری طبیب قدیمی بودند و معالجه می کردند. اما این خارج از این حدود ظاهری است.

این یک مسأله واقعی است. این چیست؟ این عبارت است، علم، جرقه هایی که در ذهن یک پژوهشگر در حین تحقیق وارد می شود و او را به یک

مرتبه بالاتر می‌رساند. این جرعه از کجا آمد؟ این نقطه شروع، نقطه وصل بین این مرتبه و بین مرتبه بالاتر از کجا آمد؟ مقدمه قبلی که نداشته، به ذهن کسی هم که خطور نکرده، از کجا آمد؟ غیر از اینکه از آنجا می‌آید، این می‌شود چی؟ **﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾**، **﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾** آن این است. از آسمان ما آب را می‌فرستیم. آب چیه؟ جرعه‌هایی که در ذهن مردم برای رسیدن و صعود به یک مرتبه بالاتر و انکشاف یک پدیده است. این می‌شود **﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾**. حالا این آمد؛ این می‌آید **﴿فَسَأَلْتُ أَوْدِيَةَ بِقَدَرِهَا﴾** هر کسی در ذهنش به آن مقداری که از جرعه می‌آید، پر می‌شود. یکی کم، یکی زیاد، مخترعین، مکتشفین، مراتب دارند دیگر. فقه، اصول، فلسفه، «آی! ما به این مطلب رسیدیم»، «این فتوا را دادیم»، «به این نتیجه، این حکم را استنباط کردیم» و... و... و... الی ماشاءالله. اینها چیه؟ **﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَأَلْتُ أَوْدِيَةَ بِقَدَرِهَا﴾** همه این اودیة به اندازه خودشان چی می‌شوند؟ سیراب می‌شوند.

حالا اینجا یک نکته دیگر می‌ماند. آن حقیقتی که در وراء این نزول هست، آن حقیقت چیه؟ این که از این مبدأ آمده است، این یک حقیقتی هست یا نه؟ کجاست؟ شما می‌روید به یک طبیب مراجعه می‌کنید، شروع می‌کند برای شما شرح و تفسیر: بله، این است قضیه، آن است، علم پزشکی فلان کرده است، چه کرده است و ثابت کرده است. بسیار خوب. نسخه به شما می‌دهد، شما می‌روید خوب می‌شوید: به! این طبیب با تجربه‌ای است. ببینید من رفتم پیش این، خوب شدم. ببینید... هیچ نمی‌گوئید: او انداخته تو مغز این که این دارو را بنویسد این حقیقت ناپیداست. آن **﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ﴾** آن زبیدی که رو است، او را ما می‌بینیم. آنی که دارد در خارج انجام می‌شود، ما او را می‌بینیم. اما آنی که این زیر و در لا به لا

در جریان است، او را نمی‌بینیم، مشاهده نمی‌کنیم. لذا حمد را می‌بریم روی کی؟ روی این طیب! ستایش را می‌بریم روی طیب، شکر را می‌بریم روی طیب، لطف را می‌بریم روی طیب، تشکر، بله، در روزنامه: «از لطف چنان طیبی که والدۀ ما را از مرض حتمی نجات دادند.» مرض حتمی چیه بنده خدا؟! عزرائیل دست روی دست گذاشته بود. لطف چیه؟ بله «از فلان آقای که فلان ساختمان را برای ما ساختند و خیلی تشکر می‌کنیم و فلان می‌کنیم.» این حرفها چیه آقا؟! این مأمور زلزله نیامده یک خورده تکانش بدهد. یک خورده، یک قدری، او نیامد. توجّه به چی می‌شود؟ توجّه می‌رود روی ﴿أَمَّا الزَّبَدُ﴾ می‌رود روی پُف، می‌رود روی بَرَفک، می‌رود روی خار و خاشاک، می‌رود روی حُبابه‌ها، حبابهایی که نشان می‌دهد، بزرگ است، حرکت می‌کند این ور می‌رود، آن ور می‌رود. ولی این حباب چیه؟ تویش هواست، یک سوزن بزنی، کو؟ یک سوزن. ﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ﴾ حالا که این طور است، ما که اینجا نشستیم، ما نشستیم این جناب طیب هر چه دلش می‌خواهد بکند، خیلی خوب، خود این بزرگوار را مبتلایش می‌کنیم، می‌گوئیم: حالا بیا خودت را درست کن.

ابن سینا، این بزرگترین طیب بود دیگر. در طبابتش نابغه بود. ابن سینا یک نابغه‌ای بود. می‌گویند نبض را می‌گرفت و تشخیص می‌داد. حتی می‌گویند: اگر یک نخ را به یک نبضی وصل می‌کردند، این نخ را می‌گرفت تشخیص می‌داد. حالا یا اغراق است، ولی بی‌هیچی نبوده، از نقطه نظر حدس ایشان خیلی قوی بوده، حالا نمی‌دانیم این قضیه‌ای که می‌گویند درست است یا نه؟ می‌گویند یک گربه‌ای را آورده بودند پشت پرده و یک طنابی، نخ، به دستش وصل کرده بودند و به عنوان اینکه مریض است، یک دستش را هم داده بودند دست ابن

سینا، گفته بودند: این مریض ببینید مرضش چیست. گفت: دوی این، دو سیر گوشت و دو تا موش است. حالا نقل می‌کنند دیگر حالا، ولی بی‌هیچی نبوده. این ابن سینا از میان جمیع امراض به ناراحتی قُلنج از همه بیشتر وارد بوده و می‌گویند قُلنج‌هایی را که، ناراحتی معده‌ای را که پیچش معده و ظاهراً به پیچش روده و اینها، گفته می‌شود که بعد ممکن است منجر به انسداد روده بشود، که دیگر، امروزه فعلاً عمل می‌کنند، دیگر هیچ چاره‌ای برای انسداد نیست. از همه بیشتر به این واردتر بوده، در قدیم قُلنج می‌گفتند. اتفاقاً خدا همین جناب را به قُلنج مبتلا کرد و بعد از یک هفته هم از دنیا رفت. همین شد. این چیست؟ ﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ﴾ تو بودی که می‌گفتی: من این کار را می‌کنم؟ کسی مانند من نیست؟ بفرما، به همین مرض خودت را مبتلا می‌کنیم، بقیه مردم، مردم چه می‌گویند؟ می‌گویند: رفت، این حُبَاب رفت. حالا فهمیدید ابن سینا خودش هم حُبَاب بود؟ حالا فهمیدید خود همین هم کف بود؟ حالا فهمیدید خود همین هم هیچ وجودی نداشت؟ چرا نتوانست خودش را درست کند؟ چرا نتوانست؟ «چون قضا آید طیب ابله شود». وقتی حکم الهی می‌آید، نه، دیگر نیست. وقتی که طرف می‌میرد، می‌گویند: آی! این یاد آمد، این دوایش این بود. خب چرا تا حالا یادت نیامد؟ این ﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً﴾ این است. ﴿وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ﴾ آنی که برای مردم نفع دارد، چی بود؟ این که بدانی آقا جان! این از جای دیگر بود. این ﴿مَا يَنْفَعُ النَّاسَ﴾ است. این که الآن دیگر وجود ندارد و دیگر در میان ما نیست، اینی است که خودمان مشاهده کردیم. این علم رفت، این قدرت رفت، چی ماند؟ آن معرفتی که در پشت این قضیه است. آن ﴿مَا يَنْفَعُ النَّاسَ﴾ است. آنی که همه چیز از اوست، آن ﴿مَا يَنْفَعُ النَّاسَ﴾ است، آن چیه؟ آن

می ماند، برای کی؟ برای کسی که چشم بیدار داشته باشد. برای کسی که بخواهد عبرت داشته باشد، **﴿وَكَايِنٍ مِّنْ آيَاتٍ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ﴾**<sup>۱</sup> برای کسی که بخواهد از این آیه پند بگیرد، این **﴿مَا يَنْفَعُ النَّاسَ﴾** است. این می ماند و الا این رفت، این سینا رفت، دفنش کردند، تمام شد. هر چه علم داشت همراه با بدن دفن شد در زمین، تمام شد.

**﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾** خدا از آسمان آب می فرستد، آب چیست؟ قدرت؛ قدرت است. الان من این کتاب را برمی دارم، این مال چیست؟ این **﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾** است. بالاخره یک چیزی هست دیگر، شما هم دارید می بینید دیگر. تخیل هم نیست. این کتاب را من از زمین برداشتم. حالا سیصد گرم است، نیم کیلو است. هر چی وزن این کتاب هست، بالاخره یک قدرتی است. این می شود چی؟ **﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾**، زبَد این قضیه چیه؟ من این قدرت را دارم. این می شود زبَد، این می شود پف، این می شود حباب، حباب این **﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾**، انتساب این قدرت است به من، من برمی دارم ها، این را شما اگر می توانید بیابید بردارید. شما می توانید بیابید یک وزنه صد کیلویی بردارید. منم که برمی دارم این «منم که برمی دارم» این می شود چی؟ زبَد. این باید برود دیگر؟ یک میکروب می رود توی تن این. این آقایی که وزن سیصد کیلویی را، از این وزنه ها را، به یک ضربه بلند می کرد، دست خودش را نمی تواند بردارد، مگس را از صورتش کنار بزند، این می شود چی؟ **﴿فَيَذَرُهَا حُمْلًا﴾** دست خودش را نمی تواند بزند، کو آن هارتلها؟ کو آن وزنه ها؟ وزنه های سیصد

کیلویی؟ کجا رفت؟ چی شد؟ آن **«مَا يَنْفَعُ النَّاسَ»** چیه؟ نگاه کنید این **«مَا يَنْفَعُ النَّاسَ»** است. این قدرت کو؟ میکروبی که اصلاً شما نمی‌توانید ببینید. باید آنقدر صدها هزارها برابر کنید تا بتوانید به چشم مسلح ببینید. این چیست؟ کجا؟ این هیکل، تمام، روی زمین می‌اندازد.

أمیرالمؤمنین علیه‌السلام در هنگام وفات دارد به مردم می‌گوید: مردم بیاید ببینید: آن علی که در خیبر را کند، ببینید به چه روزی افتاده؛ به چه روزی افتاده. دستمال زردی که به سر حضرت بسته بودند، آنقدر روی حضرت زرد شده بود که تشخیص داده نمی‌شد، دستمال زردتر است یا روی حضرت. بیاید نگاه کنید. چرا؟ سمّ رفته، اثر کرده، ابن ملجم شمشیر را سمّ داده بود دیگر، آهن را سمّ داده بود. أمیرالمؤمنین دستش را نمی‌توانست بلند کند، نمی‌توانست؛ این علی نمی‌توانست دستش را بلند کند. می‌آمدند عرق پیشانی‌اش را با دستمال، می‌آمدند خشک می‌کردند. بیاید ببینید: آن کسی که مرحب خیبر را انداخت، بیاید ببینید به چه روزی افتاده، در حال وفات دارد چه می‌گوید؟ دارد درس یاد می‌دهد. آنی که با عمرو بن عبدود در افتاد - که یک شتر را، بچه شتر را می‌گرفت روی دستش - نگاه کنید ببینید به چه وضعی افتاد. این من که امامم، اینم؛ شما هم بروید پی کار خودتان؛ حساب خودتان را داشته باشید. چرا؟ چون توحید، امام و غیر امام را نمی‌شناسد. خدا می‌گوید: نگاه کنید! این أمیرالمؤمنین است. این اشاره می‌کند، خورشید برمی‌گردد. همین این، که خورشید را برمی‌گرداند، یک زبّدی دارد، آن زبّد چیه؟ همینی که ما از او می‌بینیم. أمیرالمؤمنین می‌گوید: من هم مثل بقیّه هستم. علم من هم علم اوست، قدرت من هم قدرت اوست، حیات من هم حیات اوست. به من بخواهی نگاه کنی، **«فَيَذْهَبُ جُفَاءً»** است. من می‌روم. یک

ساعت دیگر هم مرا می‌برید دفنم می‌کنید. دفن نکردند؟ همین امیرالمؤمنینی که خورشید را برمی‌گرداند، بردند توی خاک دفن کردند. دفن کردند. خاک ریختند، تمام شد. پرونده بسته شد. ولی چیست؟ امیرالمؤمنین، دومی را داشت، ما نداریم **«وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمُكُّ فِي الْأَرْضِ»** آنی که نفع دارد، امیرالمؤمنین او را داشت، ما او را نداریم. لذا برای او فرقی نمی‌کند، در را می‌کند، در خیبر را می‌کند، می‌گوید: او کند. بر دشمن غلبه می‌کند، می‌گوید: او کرد. همه کار انجام می‌دهد؛ نخل می‌کارد، چشمه حفر می‌کند، قنات حفر می‌کند، می‌گوید: آن کرد. ما می‌گوئیم: ما کردیم، او می‌گوید: او کرد.

در توصیه‌اش به محمد بن حنفیه می‌گوید: **أَعْرِ اللَّهَ جُمُومَتَكَ**، ... **عَضَّ عَلَى نَاجِذِكَ**<sup>۲</sup> «دندان را وقتی که می‌خواهی حمله کنی، فشار بده» حالت هجوم و تهاجمت به دشمن قوی می‌شود. **أَعْرِ اللَّهَ جُمُومَتَكَ** «مغزت را اصلاً به خدا عاریه بده» اصلاً انگار مغز نداری، سر نداری؛ عاریه است، بسپرش دست خدا، دیگر از کی می‌ترسی؟ فنون جنگی است، می‌خواهد حضرت فنون جنگی و مواجهه با دشمن... . الآن جنگها، همه نامردی است. تمام جنگها نامردی است. آقا در خانه‌اش نشسته، یک دانه ماشه را فشار می‌دهد، یک موشک می‌رود، می‌خورد یک محله‌ای را از بین می‌برد؛ بچه و بزرگ و زن و مرد و همه را از بین...، این می‌شود چی؟ نامردی. مردی؟! تفنگ دست بگیر، آن هم یک تفنگ، بروید روبروی همدیگر، این می‌شود نامردی. زمان سابق نامردی نبود، این شمشیر داشت، او هم داشت؛ این سوار اسب بود، او هم بود. بالاخره حالا یا قوی‌تر بود

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۱

۲- همان مصدر

یا فنون بیشتری داشت، بالاخره یکی پیروز می‌شد. در یک همچین وضعی چیه؟  
أَعْرِ اللهُ، فنون جنگی دارد یاد می‌دهد. بعد تمام این حرفها را که می‌زند و اعلم  
أَنَّ... وقتی که می‌خواهی جنگ کنی، آن آخر را ببین، جلو را نگاه نکن، نگاه  
نکن کی جلویت است، آن چشمت را به آن آخر ببانداز، یعنی دیگر وجودی در  
خودت نمی‌بینی که برای خودت موجب ترس و وحشت و اینها بشود. اینها  
فنون است دیگر، فنون جنگی است دیگر. تمام اینها، بعد می‌گوید یک مطلب  
دیگر باقی ماند، «وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ» را هنوز بهت نگفتم. اینهایی که گفتم  
«فَأَمَّا الزَّبَدُ» است. اینهایی که گفتم، ظاهر است. بله، اینها هست، باید هم باشد،  
باید هم انجام بدهد انسان، اما آن اصلی که «مَا يَنْفَعُ النَّاسَ» است، چیه؟ و اعلم  
أَنَّ النَّصْرَ مِنَ اللَّهِ<sup>۱</sup> «بدان نصر از خداست» چرا؟ چون مگر تو شمشیر را نمی‌بری  
بالا؟ تو شمشیر را نمی‌بری بالا؟ وقتی می‌آوری پایین، با قوه و قدرت کی  
می‌آوری پایین؟ این اسب تو که دارد حرکت می‌کند، با قوه و قدرت چه مبدایی  
دارد می‌رود جلو؟ این می‌شود چی؟ این می‌شود «مَا يَنْفَعُ النَّاسَ».

روشن شد قضیه؟ که تمام این علوم، تمام این افعال، تمام این ارزشها،  
تمام این قدرتها، تمام آنچه که در این عالم وجود خودنمایی دارد می‌کند، این  
همان نزول «ماء»ی است «مِنَ السَّمَاءِ» که دو جنبه دارد؛ یک جنبه باطل دارد،  
انتسابش به فاعل و یک جنبه حق دارد، انتسابش به مبدأ، ما جنبه فاعلی و مباشر  
را می‌بینیم، آن جنبه انتساب به مبدأ را ما مشاهده نمی‌کنیم. پس ما همه‌اش چه  
می‌بینیم؟ کف می‌بینیم. فرق بین عارف و بین جاهل در این است که او کف



می‌بیند و آن ماء را می‌بیند. مائی که ایستاده، این فرق است. حالا هی می‌رود جلو، می‌بیند! ...، کف رفت، عجب! دوباره فردا یک قضیه پیدا می‌شود، نیست کف می‌بیند؟! می‌رود به طرفش، دارد می‌بیند رفت. عجب! می‌رود یک جا: این رئیس را پیدا کردیم، خب، الحمدلله کارمان را راه می‌اندازد، باهاش رفیق و آشنا شدیم، تا می‌رود به طرفش، خلعش می‌کنند. ...، این همه زحمت کشیدیم، این همه خانمان دعوتش کردیم، اینهمه بهش پلو دادیم که یک روزی بهره‌مند بشویم، برایمان ترخیص کند، برایمان چکار کند. همین که... آقا! بله، از طرف اداره معزولش کردند، یک پست دیگر بهش دادن. پس این پلوه‌ها، پول‌هایی که دادیم کجا رفت، برویم از او پس بگیریم. چرا؟ چون «زَبَد» دیدی. از اوّل زَبَد دیدی. چشمت درآید، می‌خواستی نبینی. ما که نگفتیم ببین. ما گفتیم: واقعیت را ببین. می‌خواستی نبینی. سزای کسی که بیراهه می‌رود، همین است. ... و... و... همه چیز، هر چه که در این عالم هست، اگر توجه، فقط به ظاهر باشد، می‌شود زَبَد زَبَد هم چیه؟ **﴿فَيَذْهَبُ جُفَاءً﴾**. می‌رود، می‌رود پی کارش. حباب است، می‌رود.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند که: ای عنوان لیسَ الْعِلْمِ بِالْتَّعَلُّمِ، إِنَّمَا هُوَ

نور، نور چیه؟ **﴿مَا يَنْفَعُ النَّاسَ﴾**. حالا متوجه شدیم؟ این یک مرتبه اوّل از کلام امام صادق. علم، اینهایی که ما یاد می‌گیریم، علم نیست، یک سری مسائلی است که فراگیری می‌شود، محفوظاتی است که در ذهن می‌آید، کارهایی است که انسان انجام می‌دهد. این چیست؟ این است قضیه و در این قضیه دیگر فرقی نمی‌کند. بین طبابت، بین هندسه، بین نجاری، بین معماری، بین فقه، بین فلسفه، حالا البته من امروز مطالب دیگری مدّ نظرم بود بگویم، این مسائلی که عرض کردم همینطوری بدوی پیش آمد، راجع به مراتب، چطور ممکن است که حتی در

مراتب سلوک و مراتب غیب هم در آنجا این اختلاف بین ظاهر و باطن وجود داشته باشد. همین علوم، حالا فعلاً همین علوم، همین علوم این چیه؟ این علم نیست، انکشاف واقع نیست، یک پدیده‌ای است که برای انسان روشن می‌شود. ولی واقع، آن حقیقتی است که در زیر این پدیده نهفته است. آن چیه؟ آن، من الله قضیه است. من المبدأ نزل إلینا. آن پدیده چی؟ آن حقیقت علم است که آن عبارت از نور است.

إنشالله امیدواریم که خداوند متعال چشمان ما را بصیر و بینا کند و آن حقیقت علم و آن نور توحید که از بین برنده همه شکوک، از بین برنده همه تشویشات، از بین برنده همه اضطرابات و امثال ذلک است، آن حقیقت و آن پدیده برای ما به حق محمد و آل محمد روشن بشود.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد